

نشریه علمی - پژوهشی

پژوهش‌های ادب عرفانی (گوهر گویا)

سال دهم، شماره دوم، پیاپی ۳۱، پاییز و زمستان ۱۳۹۵، صص ۱۸-۱

حسام‌الدین چلبی: مرید مرادپرور

بررسی نوع رابطه حسام‌الدین چلبی و تأثیر شخصیت او بر سیر رشد مولانا

علی قیدی* - تقی پورنامداریان**

چکیده

مولانا در سیر رشد خود همواره یار و همدمی در کنار خود داشته است. هریک از این همدمان، نقش خاص و متفاوتی در تعالی و تربیت او داشته‌اند. در مثنوی، نقش حسام‌الدین، آخرین همراه مولانا، با ستایش‌های اغراق‌آمیز مولوی همراه می‌شود؛ به همین سبب شناخت چگونگی نقش چلبی در ارتقای روحی مولوی دشواری‌هایی دارد. در این مقاله با توجه به آثار مولانا و زندگی‌نامه‌های او، می‌توان دریافت که حسام‌الدین با قابلیت‌های فردی خود، توانسته است مولانا را از سطح عارفی اهل وجد و سکر به مقام شیخ و مرادی کامل برساند.

واژه‌های کلیدی

حسام‌الدین، رشد، محرمیت، مولانا.

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران ali.gheidi@yahoo.com

** استاد زبان و ادبیات فارسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران namdarian@ihcs.ac.ir

۱- مقدمه

در سیر رشد مولوی از کودکی تا کمال عرفانی، تأثیر زنده و گویای پنج نفر آشکار است: پدرش بهاء‌ولد، برهان‌الدین محقق ترمذی، شمس تبریزی، صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی. در مرحله اول بیش از همه به تأثیر شمس و سپس به بهاولد پرداخته شده است؛ اما باید دانست که هر یک از سه نفر دیگر نیز با توجه به شخصیت خود و نوع مراوده مولانا با آنان، بخشی از وجود مولوی را پروراندند؛ چنان‌که تحول روحی وی به سبب ملاقات با شمس، بی‌تردید در زمینه‌ای ایجاد شد که برهان‌الدین آن را پدید آورده بود؛ همچنین صلاح‌الدین آرامشی در او ایجاد کرد که مولانا پس از فراق شمس، بسیار بدان محتاج بود.

ارادت مولانا به شمس، بهاء‌ولد و برهان‌الدین دریافتنی و توجیه شدنی است؛ اما ستایش اغراق‌آمیز او از صلاح‌الدین و به‌ویژه حسام‌الدین، در جایگاه مرید و شاگرد مولانا، شگفت‌انگیز است؛ به همین سبب تبیین شکل ارتباط با حسام‌الدین و تأثیرش بر مولوی و سیر رشد او، ضرورت می‌یابد.

در این جستار درمی‌یابیم که حسام‌الدین چگونه شخصیتی داشته است؟ رابطه او با مولانا چگونه و در چه حوزه‌ای بوده است؟ و در نهایت این شخصیت و این نوع رابطه چه تأثیری بر شخصیت و سیر رشد مولانا داشته است؟

برای شناخت و بررسی ویژگی‌های شخصیتی گذشتگان، نمی‌توان توقع داشت که داده‌هایی دقیق از نوع پرسش‌نامه‌ها و گزارش‌های روان‌شناسانه به دست آورد؛ بلکه تنها با اعتماد بر اوصاف جسته‌گریخته از آثار تاریخی و همچنین حکایاتی که معمولاً اساس تاریخی موثقی هم ندارد، می‌توان سیمایی تقریبی از آنان به دست آورد؛ به‌ویژه اگر شخصیت موضوع مطالعه عرفانی باشد، شناختی دقیق و نزدیک به واقعیت از لابه‌لای حکایات ارادت‌آمیز دشوارتر می‌شود.

برای شناخت حسام‌الدین و نوع ارتباط او با مولوی، به دو گروه آثار می‌توان استناد کرد: ۱- آثار خود مولوی و به‌ویژه *مثنوی (حسامی‌نامه)* و *مکتوبات* که چندین نامه آن خطاب به حسام‌الدین است. ۲- تذکره‌هایی که مستقیماً درباره مولانا است و شامل آثار سلطان ولد، *مناقب العارفین افلاکی* و *رساله سپهسالار* می‌شود.

مثنوی به سبب غلبه روح غنایی در توصیف حسام‌الدین، جای فراخی برای شناخت واقعی باز

نمی‌گذارد. برای چنین هدفی، باید تذکرها را نیز با دقت بسیار بررسی کرد تا افسانه و واقعیت در هم نیامیزد و واقعیت‌های نهفته در افسانه‌ها مغفول نماند؛ به‌رحال از حاصل این داده‌ها می‌توان به شناختی نسبی دست یافت.

۱-۱ پیشنهاد تحقیق

در بیشتر متون زندگی مولانا و سیر عرفانی او، اشاره‌ای نیز به رابطه او با حسام‌الدین و همچنین شخصیت وی شده است. فروزانفر شرحی کلی از زندگی و خاندان حسام‌الدین ارائه می‌دهد و با کمک ابیات مثنوی، شدت ارادت مولانا را به حسام‌الدین یادآور می‌شود (فروزانفر، ۱۳۱۵: ۱۱۶-۱۱۱). زرین‌کوب با استفاده از همان ابیات ستایش آمیز مثنوی و البته نوع تحلیل سلطان‌ولد، حسام‌الدین را تجسم شمس می‌بیند و دوره او را دوره‌ای آرام و بی‌تلاطم برای مولوی می‌داند (زرین‌کوب، ۱۳۷۲: ۲۳۳-۲۱۸). گولپینارلی نیز به آوردن حکایاتی چند از افلاکی و سپهسالار بسنده می‌کند و تنها به پاک‌بازی و صداقت چلبی اشارتی دارد (گولپینارلی، ۱۳۷۵: ۲۱۰-۲۰۶). او با برشمردن اقدامات حسام‌الدین بعد از وفات مولوی، نشان می‌دهد که اولین جانشین مولوی پس از درگذشت وی، چهره مدبری دارد (گولپینارلی، ۱۳۶۶: ۳۹-۳۳)؛ همچنین با نقل قول‌هایی به یکی بودن مولوی و حسام‌الدین نیز می‌پردازد (همان: ۳۲-۲۹). لویس، کامل‌تر از همه، ضمن توصیف کامل خاندان حسام‌الدین و انتساب او به سلسله فتوت، با دقت نظر بیشتری از مأموریت‌های او نزد مولوی یاد می‌کند (لویس، ۱۳۸۵: ۲۸۵-۲۸۳).

در حوزه مقالات نیز محمودی، با دقت نظر در ابیات مثنوی، نقش حسام‌الدین را در پیدایش جریان شکل‌گیری و حرکت مثنوی، به‌خوبی بررسی می‌کند؛ همچنین به رابطه مولانا و حسام‌الدین از این منظر اشاره‌ای دارد (محمودی: ۱۳۸۵). لسان، فقط از منظر سرایش مثنوی، حسام‌الدین را شاگرد و مرید مستعدی نشان می‌دهد که مسبب سرایش این اثر است (لسان: ۱۳۵۴). مولانا در قسمت‌هایی از مثنوی از حسام‌الدین یاد می‌کند؛ شجاعی ادیب این قسمت‌ها را فهرست کرده است (شجاعی ادیب: ۱۳۸۷). رسول‌حیدری فقط گزارشی کوتاه و کلی درباره حسام‌الدین و ارتباط او با مولوی ارائه می‌کند (حیدری: ۱۳۸۷). سبحانی شرحی گزارشی‌گونه از ارتباط مولوی و حسام‌الدین، بر اساس سیر تاریخی آن و ابیات مثنوی ارائه می‌دهد؛ اما رویکرد این گزارش‌چندان انتقادی تحلیلی نیست (سبحانی، ۱۳۸۸: ۹۲-۸۱). حیدری بر صفت غیرت در حسام‌الدین بسیار تأکید

می‌ورزد و البته استنادهای او به برخی ابیات مثنوی، برای این هدف کفایت نمی‌کند (حیدری: ۱۳۹۳).

۲- ویژگی‌های فردی حسام‌الدین

با توجه به تحقیقات دقیق، دربارهٔ حوادث و اطلاعات زندگانی حسام‌الدین در آثار بالا و به‌ویژه تألیف لوییس، در این مقاله به جای تحلیل زندگی حسام‌الدین، ویژگی‌های فردی او بررسی می‌شود. اینکه حسام‌الدین چرا و چگونه در سیر رشد مولانا مؤثر بوده است و این همه ستایش اغراق‌آمیز مولانا در حق وی به چه علت است؟ پرسش‌هایی است که این پژوهش به آن پاسخ می‌دهد.

برای دانستن سیر تاریخی حرکت روحی مولانا لازم است یادآور شویم که احتمالاً بین دوران حضور صلاح‌الدین زرکوب در کنار مولوی و دوران حسام‌الدین، با دورهٔ فترتی چهار تا شش ساله روبه‌رو هستیم. «می‌توانیم گمان بریم که حسام‌الدین پس از نوشتن تقریرات مولانا در دفتر اول یا خود را نیازمند کسب دانش ژرف‌تر در علوم دینی می‌دیده یا به یک دورهٔ خلوت‌گزینی و تفکر و تأمل نیاز داشته است. شاید حسام‌الدین در این ایام، مصاحبت مولانا را ترک گفته و به شهری دیگر سفر کرده باشد. ... راه حل دیگر که من آن را از همه قانع‌کننده‌تر می‌دانم، آن است که «ده سال» [مصاحبت مولانا و حسام] سلطان‌ولد را صرفاً به بی‌دقتی او نسبت دهیم» (لوییس، ۱۳۸۵: ۳۰۰). به هرحال بعد از وفات صلاح‌الدین تا پایان عمر مولوی، یعنی حدود پانزده سال^۱، دوران حسام‌الدین است. حسام‌الدین دوازده سال پس از وفات مولانا درگذشت (سلطان‌ولد، ۱۳۸۹: ۱۲۸).

در شناخت حسام‌الدین از طریق اشعار مولانا، مثل دیگر هم‌نشینان معنوی او (صلاح‌الدین و شمس) سخت در تنگنا قرار می‌گیریم. در مثنوی از حسام‌الدین فراوان یاد می‌شود؛ اما تقریباً همگی ستایش‌های مبالغه‌آمیز مولوی است که حسام را در مقام یک ولی کامل مخاطب قرار می‌دهد و به شناخت این مصاحب محبوب مولانا کمکی نمی‌کند.

در مثنوی، به‌جز دفتر اول، همهٔ دفاتر با مقدمه‌ای آغاز می‌شود که ستایش حسام‌الدین نیز در آن مشاهده می‌گردد؛ مثلاً مولوی در ابتدای دفتر پنجم، حسام‌الدین را شاه، راد و استاد استادان صفا می‌خواند و او را به نور ستارگان تشبیه می‌کند؛ همچنین او برتر از آن دانسته می‌شود که بتوان در قالب زبان و بیان وصفش کرد و اصولاً ستایش او نزد حاسدان و زندانیان تنک‌مایه، موجب دریغ و

افسوس است (مولانا، ۱۳۷۶: ۷۱۰ - ۷۰۹). از چنین ابیاتی، والایی مقام حسام‌الدین، ارادت بسیار مولوی به او، حسادت اطرافیان و نشناختن ارزش و جایگاه او استنتاج می‌شود. در دفتر اول (همان: ۱۳۳) و سوم^۲ (همان: ۳۳۷)، از بیماری حسام‌الدین سخن می‌رود. با توجه به فاصله حدوداً چهار ساله این دو دفتر، دو بار ذکر بدحالی برای حسام‌الدین، به هیچ وجه بر ضعف جسمانی او دلالت نمی‌کند. نکته دیگری که از کنار هم قرار دادن تذکرها و مثنوی درمی‌یابیم، فوت همسر حسام‌الدین در اواخر سرودن دفتر اول مثنوی است. افلاکی روایت می‌کند که این مصیبت آن‌چنان بر حسام‌الدین گران آمد که او را از پیگیری ادامه کار مثنوی بازداشت؛ تا آنکه بعد از دو سال دوباره ازدواج کرد و احوال او به سامان آمد (افلاکی، ۱۹۵۹م: ۷۴۳). آن‌گاه بود که دوباره «چنگ شعر مثنوی با ساز گشت» (مولانا، ۱۳۷۶: ۱۸۳)؛ اما همین نکته تاریخی را مولانا به آسمان‌ها می‌کشاند و از آن روایتی روحانی بیان می‌کند:

«چون ضیاء الحق حسام‌الدین عنان بازگردانید ز اوج آسمان
چون به معراج حقایق رفته بود بی‌بهارش غنچه‌ها ناکفته بود
چون ز دریا سوی ساحل بازگشت چنگ شعر مثنوی با ساز گشت»
(همان: ۱۸۳)

اگر روایت افلاکی درست باشد^۳ و حسام‌الدین واقعاً به سبب فوت همسرش آن‌چنان افسرده شده باشد که حتی هم‌دمی با شیخ و مرشدش را هم برنتابد، باید پذیرفت که او شخصیتی بسیار عاطفی و مهربان داشته و با همسرش بسیار دوست و نزدیک بوده است؛ البته این نکته در بستری سنتی و مبتنی بر قواعد عاطفی خاص، جالب است. این مهربانی را سپهسالار نیز تأیید می‌کند: «ادبی داشت به‌غایت و صدقی داشت بی‌نهایت. ریاضت بسیار کردی و پیوسته در مجاهده بودی، به طبع کریم و به سیرت حلیم. بر دل‌ها مشرف و بر اسرار واقف ... در علو همت و کرم معروف و مشهور بود؛ چنان‌که فقرا و اهل احتیاج ... برگ و نوا از ایشان می‌یافتند. هر سماط و سماع که ترتیب فرمودندی همه اکابر از علو همت ایشان رشک آوردندی. در پرهیزگاری به حدی بودند که هرگز به اختیار به روز به حمام نرفتی تا نظر بر نامحرمی نرسد و یکی از جمله آداب او آن بود که هرگز در مدت ملازمت او به حضرت خداوند قطعاً به متوضایی که بدیشان منسوب بود درنیامد و در شب‌های زمستان ... به سرای خویش رفتی و تجدید وضو کرده، باز آمدی و دایم در حضور خداوندگار به زانوی ادب نشسته بودی.

لاجرم بدین ادب سلوک، یافت آن چه یافت» (سپهسالار، ۱۳۲۵: ۱۴۵ - ۱۴۱).

سپهسالار صفات مهربانی، بلندطبعی، ادب و پرهیزکاری را ویژگی‌های اصلی حسام‌الدین معرفی می‌کند. به نظر می‌رسد که این ستایش‌ها درحقیقت لایق وجود حسام بوده است. حکایات منقول از او، می‌تواند این خصوصیات را تأیید کند. بنابراین «آدمی از لقب‌هایی که سپهسالار درباره حسام‌الدین به کار می‌برد به اینجا می‌رسد که حسام‌الدین بسیار پرمحبت بوده و در دستگیری مریدان نو برای پیروی از احکام شریعت و ممارست در آداب طریقت نقشی مهم ایفا کرده است» (لویس، ۱۳۸۵: ۲۸۲).

بلندنظری حسام‌الدین در مسئله جانشینی مولوی آشکار است: چون مولانا، قدسنا الله بسرّ العزیز، نقل فرمود؛ چلبی حسام‌الدین به ولد گفت که به جای والد خویش تو بنشین و شیخی کن تا من در خدمت ایستاده باشم. ولد قبول نکرد و گفت که مولانا نگذاشته است، حاضر است؛ المؤمنون لایموتون؛ چنان‌که در زمان مولانا خلیفه بودی، بعد از او هم خلیفه باش (سلطان‌ولد، ۱۳۸۹: ۱۲۷).

این بلندنظری او محدود به جاه نیست؛ در بذل مال نیز همین قدر سخاوتمند است.^۴ او مال‌داری بود که اموال خود را چند بار در راه مولانا بخش کرد؛ همین موضوع باعث شد که مولانا او را مسئول اداره امور مالی و رسیدگی به اصحاب کند و او نیز در این باره دقت بسیار مبذول می‌داشت (افلاکی، ۱۹۵۹م: ۹ و ۷۳۸)؛ همچنین از روایت افلاکی درمی‌یابیم حسام‌الدین به قدری پرهیزکار بود که از موقوفات تربت مولانا چیزی بر نمی‌گرفت و حتی با آب آنجا وضو نمی‌ساخت و با خود آب از شهر می‌آورد (همان: ۷۴۷).

از نکات دیگری که درباره حسام می‌دانیم آن است که او در کودکی از پدر یتیم شد؛ البته محرومیت از پدر به محرومیت‌های مادی و مالی نرسید (همان: ۷۳۸). او در طریقه اهل فتوت قدم برمی‌داشت و در دو خانقاه ضیا و لالا شیخی می‌کرد (همان: ۷۵۸)؛ تأکید بر لقب جنید نیز برای حسام جالب است (ر. ک: همان: ۷۷۰). این لقب با توجه به غلبه صفت صحو بر جنید و توانایی او در مدیریت و انتظام امور خانقاهی، می‌تواند نشان‌دهنده توانایی‌های خاص حسام در آن مجمع سکرآمیز مولانا باشد.^۵ اینها از حسام‌الدین چهره‌ای کاردیده و درعین حال قانع و بی طمع ترسیم می‌کند؛ بنابراین او کاملاً سزاوار آن بوده است که مولانا تمثیت امور مریدان را به او بسپارد و خود

از دور تنها به نظارت بسنده کند.

۳- نوع رابطه حسام‌الدین و مولانا

بی‌تردید حسام‌الدین جوان‌تر و خام‌تر از آن است که بتواند مراد و شیخ مولانا واقع شود. با وجود اینکه «عنایتی که حضرت خداوندگار را به حضرتشان بود، به هیچ یک از خلف نبوده است و سلوک بدیشان به وجهی می‌فرمود که کسی گمان بردی که مگر مرید ایشان است» (سپهسالار، ۱۳۲۵: ۱۴۴) و ارادت مولانا به این یار جوان تا آنجا پیش می‌رود که خود را کبوتر بام‌آموخته حسام‌الدین می‌خواند (همان: ۹۹۰)؛ اما نباید مدایحی مانند ابیات زیر را با مدایح مولانا برای شمس یکی دانست:

| | |
|---|--|
| «ای ضیاءالحق حسام‌الدین راد تو به نادر آمدی در جان و دل چند کردم مدح قوم مامضی گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل مدح تو گویم برون از پنج و هفت که فلک و ارکان چو تو شاهی نژاد ای دل و جان از قدم تو خجل قصد من ز آنها تو بودی زاقضا ... لیک پذیرد خدا جهد المقل ... یرنویس اکنون دقوی پیش رفت» (مولانا، ۱۳۷۶: ۴۲۵) | |
|---|--|

این نوع مدایح، هم جنس ستایش‌های غزلیات شمس نیست؛ از سخنان مولانا در مثنوی می‌توان دریافت که او از ذکر شمس در دوران حسام‌الدین به گونه‌ای وسواس‌آمیز اکراه دارد. اما یک بار در برابر اصرار حسام مبنی بر ذکر شمس، این مرید محبوب خود را در برابر شیخ پیشین، گاهی مقابل کوهی می‌خواند که درباره شمس تاب شنیدن سخنی ندارد؛ البته آن یک بار در ابتدای کار و در اوایل دفتر اول مثنوی است؛ این برداشت در صورتی درست است که مطابق تفسیر مشهور، جان را در آن ابیات، استعاره از حسام‌الدین بدانیم^۶ (همان: ۱۱-۱۰). مولوی بعدها حسام‌الدین را نور و ضیایی می‌داند که با خورشید و شمس متصل است و این‌گونه با تأکید بر مقام برتر شمس در ذهن خود، رابطه این دو با یکدیگر را نشان می‌دهد:

| | |
|--|--|
| «کاین حسام و این ضیا یکی است هین نور از آن ماه باشد و این ضیا شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر تیغ خورشید از ضیا باشد یقین آن خورشید، این فروخوان از نیا و آن قمر را نور خواند این را نگر | |
|--|--|

شمس چون عالی‌تر آمد خود ز ماه
پس ضیا از نور افزون دان به جاه
بس کس اندر نور مه منهج ندید
چون برآمد آفتاب آن شد پدید
آفتاب اعواض را کامل نمود
لاجرم بازارها در روز بود»
(همان: ۴۸۵)

احتمالاً علت این ابیات ستایش‌آمیز در حق حسام آن است که اگر مولانا در خود چنین کششی به سوی حسام‌الدین می‌دیده است، از سوی حسام نیز ارادتی ویژه و بی‌حد به مولانا وجود داشته است. این‌گونه، رابطه عاشقانه دوسویه‌ای پدید آمده است که در آن عاشق در جایگاه معشوق معشوق نیز قرار می‌گیرد؛ برای همین می‌توان در دفتر پنجم، داستان ایاز و عشق محمود بدو را بیان حال این رابطه دوسویه عمیق دانست:

«ای ایاز از عشق تو گشتم چو موی
ماندم از قصه، تو قصه من بگوی
بس فسانه عشق تو خواندم به جان
تو مرا که افسانه گشته‌استم بخوان
خود تو می‌خوانی نه من ای مقتدا
من که طورم تو موسی و این صدا»
(همان: ۷۹۳)

انعکاس این ارادت و عشق فقط در مثنوی نیست؛ بلکه در مکتوبات مولانا و نامه‌های خطاب به حسام، همین شدت محبت نمایان است؛ مثلاً در نامه هفتادونهم، نامه‌ای برای عرض اخلاص و بیان آرزوی دیدار، آمده است: «هرچه شما فرمایید، هرکه گوید که مولانا نگفته است، چلبی می‌گوید؛ غرامت دارد» (مولانا، ۱۳۷۱: ۱۶۲). جمله‌ای که کاملاً مناسب برداشت همیشگی سلطان‌ولد از روابط مولانا با مشایخ و خلفای خود است: اتحاد و یگانگی محض!^۷ این‌همه توجه و علاقه مولانا به این جوان، موجب حسادت بسیار می‌شد؛ بنابراین ناچاریم آنجاکه سلطان‌ولد می‌گوید: حسام‌الدین برخلاف اسلاف خود از طعن و لعن اطرافیان در امان بود و دوره او به‌گونه‌ای آرام و دوستانه سپری شد، با او مخالفت کنیم. او می‌گوید بعد از درگذشت صلاح‌الدین:

«همه یاران مطیع او [حسام‌الدین] گشتند
آب لطف و را سب و گشتند
هریکی زخم‌خورده بود اول
شده نادم از آن خطا و زلل
گشته بودند باادب جمله
زان نکردند هم بر این حمله
خورده بودند زخم‌ها ز انکار
همه کردند از آن خطا اقرار

ز اولین ضربت قوی خوردند در سوم نرم و با ادب گشتند
در دوم فتنه کم ترک کردند بی حسد رام مرد رب گشتند
کس از آن قوم سرکشی نمود هر یکی امر را ز جان بشنود
سالها شادمان به هم بودند کامران جمله بی ستم بودند»
(سلطان‌ولد، ۱۳۸۹: ۲ و ۱۲۱) ^۸

اشارات مثنوی به حسادت اطرافیان مولانا و حتی توطئه آنان برای حسام‌الدین، خطای سلطان‌ولد را آشکار می‌کند؛ به نظر می‌رسد حتی ادب و مهربانی بسیار حسام‌الدین نیز سبب وفاق کامل با او نشده است. اکثراً همین موضوع مولانا را از مدح او باز می‌دارد؛ مثلاً:

«قصده کرده‌استند این گل‌پاره‌ها که بیوشانند خورشید تو را
چون بخوام کز سرت آهی کنم چون علی سر را فرو چاهی کنم
چون که اخوان را دل کینه‌ور است یوسفم را قعر چه اولی‌تر است»
(مولانا، ۱۳۷۶: ۹۹۱)

این ارادت و مبالغه در گفتار، مریدان تنگ‌نظر و حتی امثال معین‌الدین پروانه را نیز به اشتباه می‌انداخت: «... حضرت مولانا به سوی چلبی حسام‌الدین نگران گشته، فرمود که بیا دین من، بیا ایمان من، بیا جان من، بیا سلطان من، پادشاه حقیقی و حضرت چلبی نعره‌ها می‌زد و اشک‌ها می‌ریخت. مگر پروانه به خدمت امیر تاج‌الدین معتز خراسانی پنهانی نظر کرده، گفته باشد که عجباً آنچه مولانا در حق چلبی حسام‌الدین می‌فرماید در او آن معنی هست؟ و استحقاق آن خطابات دارد یا تکلف می‌کند؟ در حال چلبی حسام‌الدین پیش آمده پروانه را محکم بگرفت و گفت: امیر معین‌الدین اگر نیز نیست، چون حضرت مولانا فرمود، فی الحال آن معنی را همراه جان ما کرد» (افلاکی، ۱۹۵۹م: ۱۰۰).

حسام‌الدین اگر هم برای خود شأنی قایل است، آن را از عنایات مولوی می‌داند. او به قدری به شیخ خود ارادت می‌ورزد که حتی می‌خواهد برای مولانا از مذهب شافعی به حنفی بگردد؛ هر چند مولانا به او می‌گوید: «نی نی، صواب آن است که در مذهب خود باشی و آن را نگاه داری، اما در طریقه ما بروی و مردم را بر جاده عشق ما ارشاد کنی.» (همان: ۷۵۹).

یک سوی این ارادت فهمیدنی است؛ حسام‌الدین در وجود مولانا شیخی کامل یافته و بدو گرویده است؛ اما سوی دیگر این رابطه، ارادت مولوی به این مرید جوان، چگونه شکل گرفته است؟

احتمالاً این همه محبت مولوی در حق حسام‌الدین از آنجا برخاسته که مولانا در حسام، کارکرد دوگانه‌ای را به کمال، یافته است؛ کارکردهایی که شاید در وجود صلاح‌الدین نیز جستجو می‌کرد: هم‌دمی هم‌دل، محرم و همچنین خلیفه‌ای برای رسیدگی به امور مریدان و واسطه‌گری بین مولوی و آنان.

در توضیح نقش اول باید گفت که حسام در درجه اول مستمعی طالب، آشنا و معتمد است که شیر سخن را از پستان جان مولانا می‌مکد. چنان‌که اوست که از مولانا سرودن مثنوی را تقاضا می‌کند (همان: ۴۴ - ۷۳۹) و مولوی نیز بی حضور او سخنی نمی‌گوید (همان: ۷۶۹). این نقش حسام‌الدین، یعنی تبدیل معارف و تجربیات مولوی به کلامی منظوم، در بین ابیات مثنوی نمایان است و به قول توکلی باید حسام را مخاطب خاص مثنوی بدانیم (توکلی، ۱۳۸۹: ۵ - ۹۲)؛ مثلاً در آغاز دفتر چهارم، مولوی حسام‌الدین را جهت‌دهنده و کشاننده مثنوی می‌داند:

«ای ضیاءالحق حسام‌الدین تویی
همت عالی تو ای مرتجیا
گردن این مثنوی را بسته‌ای
مثنوی پویان کشنده ناپدید
مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌ای
گر فزون گردد تو اش افزوده‌ای»
(مولانا، ۱۳۷۶: ۵۴۵)

درواقع اینجا مولانا جنبه انفعالی حسام، یعنی خواهش او برای سرایش مثنوی را در قالبی فعالانه نمایش می‌دهد؛^۹ اوست که مثنوی را جهت می‌دهد و برای همین مولوی مثنوی را متعلق به حسام‌الدین می‌داند:

«همچنان مقصود من زمین مثنوی
مثنوی اندر فروع و در اصول
در قبول آرند شاهان نیک و بد
چون نهالی کاشتی آبش بده
قصدم از الفاظ او راز تو است
پیش من آوازت آواز خداست
ای ضیاءالحق حسام‌الدین تویی
جمله آن تو است کرده‌استی قبول
چون قبول آرند نبود پیش رد
چون گشادش داده‌ای بگشا گره
قصدم از انشایش آواز تو است
عاشق از معشوق حاشا کی جداست؟»
(همان: ۵۷۶)

حسام به زعم مولانا به همه مطالب مثنوی واقف است؛ اما این هنر را دارد که به هر لطایف‌الحیلی، لازم‌ها و بایدها را از زبان مولانا بیرون کشد و دیگر مریدان را از این معارف بهره‌مند کند:

«چون که کوته می‌کنم من از رشد
ای حسام‌الدین ضیاء ذوالجلال
این مگر باشد ز حبّ مشتهی
بر دهان تو است این دم جام او
قسم تو گرمی است نک گرمی و مست
گفت: حرص من از این افزون‌تر است»
(همان: ۶۳۰)

نقش او در این میان تنها این نیست که از زبان مولانا کلام را بیرون کشد، بلکه باید این کلام را دوباره به اصل معنای خود بازگرداند (گونه‌ای تأویل) و از این طریق زمین و آسمان را به اتحاد رساند:

«صورت حرف آن سر خر دان یقین
ای ضیاءالحق حسام‌الدین درآر
تا سر خر چون بمرد از مسلخه
هین ز ما صورت‌گری و جان ز تو
بر فلک محمودی ای خورشید فاش
تا زمینی با سمایی بلند
تفرقه بر خیزد و شرک و دوی
در رز معنی و فردوس برین
این سر خر را در آن بطیخ‌زار
نشو دیگر بخششش آن مطبخه
نه غلط هم این خود و هم آن ز تو
بر زمین هم تا ابد محمود باش
یکدل و یک‌قبله و یک‌خوشوند
وحدت است اندر وجود معنوی^۱»
(همان: ۷۰۳). یا:

«ای ضیاءالحق حسام‌الدین بیا
مثنوی را مسرح مشروح ده
تا حروفش جمله عقل و جان شوند
هم به سعی تو ز ارواح آمدند
باد عمرت در جهان همچون خضر
ای صقال روح و سلطان‌الهدی
صورت امثال او را روح ده
سوی خلدستان جان پیران شوند
سوی دام حرف و مستحقن شدند
جان‌فزا و دستگیر و مستمر»
(همان: ۹۱۴)

این‌گونه است که مولانا در دفتر پایانی، مثنوی را *حسامی‌نامه* می‌خواند (همان: ۹۱۲).

دومین نقش حسام‌الدین برای مولانا، واسطه‌گری بین او و اطرفیان یا به تعبیری دیگر مدیریت مریدان و دوست‌داران و تنظیم مسایل پیرامون مولوی بوده است. این وساطت مانند بیرون‌کشیدن مثنوی از جان مولوی، جنبه عرفانی و معنوی ندارد؛ بلکه برداشتن باری روانی از دوش مولاناست. حسام شخصیتی صادق، بی‌طمع، مخلص و مهربان دارد و در تنظیم روابط و پیشبرد امور نیز، با شایستگی، امانت‌داری و درایت بسیار، خیال مولانا را آسوده می‌دارد. به طور خلاصه او علاوه بر رساندن کلام مولانا به خوانندگان و برگرداندن آن به اصل معنوی خود، نقش واسطه‌گری نیز دارد و این نقش را در تنظیم روابط دیگران با مولانا اجرا می‌کرد. به سبب همین توانایی حسام‌الدین است که مولانا هرچه برایش می‌رسید به نزد او می‌فرستاد؛ مثلاً یک‌بار هفت‌هزار درم سلطانی را برای او ارسال کرد. وقتی اعتراض سلطان ولد برخاست که «در خانه ما هیچ نیست، وجه اخراجات نداریم. ... فرمود که ... اگر صد هزار زاهد کامل متقی را حالت مخمصه واقع شود و بیم هلاکت بود و مرا یکتا نانی باشد آن را هم به حضرت چلبی حسام‌الدین بفرستم. ... از آنکه او مرد خداست و همه کار او برای خداست. ... او را اسباب دنیا زیان نمی‌کند. ... بیگانگان را وبال است و او را پر و بال است». در ادامه اقدام حسام نیز نشانگر توجه و درک درست او از مناسبات معمول انسانی است؛ هزار درم به سلطان‌ولد و هزار درم به کراختون و پانصد درم به امیرعالم [پسر مولانا از کراختون] می‌دهد (افلاکی، ۱۹۵۹م: ۲ و ۷۵۱) و اجازه نمی‌دهد این موضوع سبب کدورتی در خانواده مولانا شود.

حسام‌الدین در تنظیم روابط تا آنجا پیش می‌رود که پس از مرگ علاء‌الدین،^{۱۱} نزد مولانا از او شفاعت می‌کند و دل او را به پسر نرم می‌کند (همان: ۶ و ۷۶۵). از دوران شمس، این وساطت از حسام‌الدین برمی‌آمد، وی واسطه دیدار بزرگان با شمس می‌شد؛ هرچند شمس برای این دیدارها شرط پرداخت نقد می‌گذاشت (همان: ۳ و ۷۸۲)؛ حسام همچنین پس از درگذشت مولانا به موقوفات و مریدان و اصحاب وی نظم و نظام می‌دهد (همان: ۸ و ۷۷۷).

مولانا در مواردی برای رسیدگی به امور اطرفیان، از حسام‌الدین توقعاتی کرامت‌گونه دارد و از او می‌خواهد که برخی مشکلات را با نیروی درونی خود حل کند:

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| «ما ز عشق شمس دین بی‌ناخیم | ورنه ما آن کور را بینا کنیم |
| هان ضیاءالحق حسام‌الدین، تو زود | داروش کن کوری چشم حسود |
| توتیای کبریای تیزفعل | داروی ظلمت‌کشش استیذفع |

آن‌که گر بر چشم اعمی بر زند ظلمت صد ساله را زو برکنند
جمله کوران را دوا کن جز حسود کز حسودی بر تو می‌آرد جحود
مر حسودت را اگرچه آن منم جان مده تا همچین جان می‌کنم^{۱۲}
(مولانا، ۱۳۷۶: ۲۲۶ - ۲۲۵)

در اینجا گویی توانایی روحی و جسمی حسام‌الدین یا همان نقش اول او در مقام واسطه فیض و نقش دوم او در مقام تنظیم‌گر امور داخلی خاندان و خانقاه مولانا درهم می‌آمیزد؛ چراکه او به درمان دردهای درونی مریدان فراخوانده شده است.

تنها حسام‌الدین نیست که این‌گونه سدّ مشکلات معمول را از برابر مولانا کنار می‌زند؛ مولوی نیز از نفوذ و روابط اجتماعی خود برای بازکردن گره کارهای حسام استفاده می‌کند. این موضوع از خلال نامه‌های مولوی دریافت می‌شود؛ مثلاً در نامه هشتادم خطاب به سلطان عزالدین، برای رفع تعدی والی او در حق داماد حسام‌الدین یاری می‌جوید. به سبب این تعدی حسام‌الدین چندین بار قصد هجرت کرده است؛ اما «این پدر ... نخواست که این خطه مملکت خدایگان عالم از چو او یگانه‌ای و از چنین همتی و دعایی خالی ماند» (مولانا، ۱۳۷۱: ۱۹۶)؛ همچنین نامه سی‌وسوم که به قاضی تاج‌الدین در تحریر او برای عنایت به حسام‌الدین است (همان: ۱۰۲) و نامه‌های هفتادوهفتم و هفتادوهشتم برای جلب مساعدت بزرگان در حق وی (همان: ۱۶۱ - ۱۵۹) به نگارش درآمده است.

بنابراین حسام‌الدین شاگرد پاکباز و مخلصی بوده که توانایی تنظیم امور دنیوی مولانا را داشته است؛ همچنین یار محرمی بود که معارف نهفته در وجود مولانا را بیرون می‌کشید و برای بیرونیان کاربردی می‌کرد.

۴ - نتیجه‌گیری

اگر دوران شمس را دوران دیوان و غزلیات بخوانیم،^{۱۳} دوران حسام‌الدین را باید دوران مثنوی بدانیم؛ یعنی دوره‌ای که مولانا پروای مریدان را در خود می‌یابد و برای آنان و خطاب به آنان سخن می‌گوید. در این دوران برای او مهم است که اطرافیان، سخن او را دریابند و در تجربه‌هایش شریک شوند:

«بانگ آبم من به گوش تشنگان همچو باران می‌رسم از آسمان
برجه ای عاشق برآور اضطراب بانگ آب و تشنه و آنگاه خواب؟»

(مولانا، ۱۳۷۶: ۹۳۱)

دوره‌ای که در آن دکانی باز کرده است تا کالای اصلی خود، یعنی فقر و وحدت را عرضه کند (همان: ۹۷۰)؛ دوره‌ای که تحت تأثیر حسام‌الدین حاضر می‌شود برای مخاطبان کودک‌مآب نیز از لعبت بگوید و آنها را اندک‌اندک به سوی دریا بکشانند (همان: ۱۰۰۰).

این حال و شأن جدید البته به وقفه‌هایی نیز دچار می‌شود؛ مثلاً در پایان دفتر اول، خود را ملزم به سکوت می‌بیند (همان: ۱۷۵). گاهی نیز تحت تأثیر حالاتی شگفت، دوباره به دوران شمس بازمی‌گردد و در نتیجه مثنوی او رنگ و بوی غزلیات می‌گیرد. «حال مولانا در آن ده سال^{۱۴} که به نظم مثنوی شریف اشتغال داشت، شبیه جنون ادواری بود که گاه‌گاه او را می‌گرفت تا نعره‌های مستانه سر می‌داد و چون طوفان جوش و خروش فرومی‌نشست، باز بر سر مسایل علمی و عرفانی می‌رفت. بدین سبب مثنوی نماینده هر دو حال بی‌قراری و آرامی یا مستی و هشیاری مولوی است» (همایی، ۲۵۳۶: ۱۰۶۸). حالتی که خود او نیز بدان آگاه است (همان: ۷۹۳). در چنین موقعیت‌هایی است که دوباره آن خود فروخورده مولوی سر بر می‌آورد:

«وقت آن آمد که من عریان شوم نقش بگذارم سراسر جان شوم
ای عدو شرم و اندیشه بیبا که دریدم پرده شرم و حیا
ای بیسته خواب جان از جادویی سخت دل یارا که در عالم تویی
هیر، گلوی صبر گیر و می‌فشار تا خنک گردد دل عشق ای سوار
تا نسوزم کی خنک گردد دلش؟ ای دل ما خاندان و منزلش
خانه خود را همی‌سوزی بسوز کیست آن کس کاو بگوید لایحوز؟
خوش بسوز این خانه را ای شیر مست خانه عاشق چنین اولی‌تر است
بعد از این این سوز را قبله کنم زانک شمع من به سوزش روشنم»

(همان: ۹۳۲)

در این دوران، دشمنی‌ها و تنگ‌نظری‌ها، بسیار فروکش کرده است؛ اما گاهی دودی از این حسادت‌ها برمی‌خیزد (همان: ۵۱۶). در اواخر این دوران اندک‌اندک اثر بیماری‌های جسمی مولوی پدیدار می‌شود و در دفتر ششم، فراوان از مرگ یاد می‌کند (همان: ۹۹۱)؛ دیگر هنگام چشیدن آخرین رهایی و آزادی از تن نزدیک می‌شود:

«ای تن کژ فکرت معکوس رو مدتی بگذار این حیلت‌پزی
ور در آزادیست چون خسر راه نیست مدتی رو ترک جان من بگو
نوبت من شد، مرا آزاد کن ای تن صدکاره، ترک من بگو
صد هزار آزاد را کرده گرو چند دم پیش از اجل آزاد زی
همچو دلوت سیر جز در چاه نیست رو حریف دیگری جز من بگو
دیگری را غیر من داماد کن عمر من بردی کسی دیگر بگو»
(همان: ۱۰۸۹)

با توجه به اوصاف این دوره، پیداست که مولانا با تکیه بر قدرت مدیریتی حسام‌الدین و محرمیت و آگاهی او، توانست از قالب عارف اهل سکر صرف بیرون آید و جامعه شیخی و مربی‌گری بر تن پوشد. حسام‌الدین مریدی محرم است و توانایی آن را دارد که واسطه‌ای بین مریدان و مولوی باشد؛ سخن را در درون جان مولوی پیرورد و آن را برای دیگران بیرون کشد. این‌گونه مولانا به شیخی کامل بدل می‌شود که بی‌دغدغه امور اطرافیان، مجال آن را می‌یابد که یکی از تأثیرگذارترین آثار عرفانی تعلیمی تاریخ را از خود به یادگار گذارد. گمان می‌کنم که بتوان مسئله را با توجه به سیر رشد مولانا این‌گونه تبیین کرد که اگر برهان‌الدین آغازگر راه سلوک مولوی در مقام یک مرید است و این راه با شمس به کمال می‌رسد، صلاح‌الدین که مرید و شاگرد برهان‌الدین نیز بود، آغازگر راهی است که به شیخی مولوی می‌انجامد و حسام‌الدین این مسیر را به انتها می‌رساند.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- در صورتی که وفات صلاح‌الدین را ۶۵۷ (لویس: ۲۷۹) بدانیم و نه آن‌چنان که همایی حساب کرده ۶۶۲ (همایی، مقدمه ابتدای نامه: ۶۱)
- ۲- درباره ابیات ابتدایی دفتر سوم، برخلاف معمول که حسام‌الدین همواره پی‌گیر و مصرّ بر سرایش و ادامه‌اش بوده است، اینجا خود مولانا است که حسام را به ادامه کار فرامی‌خواند.
- ۳- با توجه به آنکه این موضوع از نوع انتساب کرامات و یا حکایاتی نیست که عوامل تعالی مقام شخصیت ولی را نزد مخاطب فراهم آورد، نمی‌توان دلیلی برای نپذیرفتن آن داشت؛ اما نباید فراموش کرد که ابیات پایانی دفتر اول و آغازین دفتر دوم، به قبض و ملال درونی مولانا نیز اشاره دارد. شاید بتوان این دو رویداد درونی و بیرونی را برای شیخ و شاگرد هم‌زمان دانست.

- ۴- این ویژگی‌ها می‌تواند برآمده از تربیت حسام‌الدین در طریقه فتوت باشد.
- ۵- صحو و سکر از احوال یا مقامات عرفانی است؛ اما نمی‌توان غلبه این حالات را بی‌تأثیر از شخصیت فرد دانست.
- ۶- مثلاً (ن.ک: زمانی، ۱۳۸۷: ۹۵ / ۱؛ نیکلسون، ۱۳۷۴: ۴۱ / ۱).
- ۷- سلطان‌ولد بر مفهوم اتحاد و یگانگی جان اولیا، بسیار تأکید می‌کند؛ تأکید و تکراری که به‌گونه‌ای نمایان، فراتر از پدرش قرار می‌گیرد. می‌توان تصور کرد که این پافشاری برای مشروعیت بخشیدن به جایگاه خود او در مقام خلیفه مولاناست.
- ۸- همچنین: (ن.ک: همان: ۱۲۶).
- ۹- برای تبیین تبدیل ویژگی‌های انفعالی به خصوصیات فعال در وجود زن و در قالب عشق عرفانی: (ن.ک: ستاری، ۱۳۷۴: ۷۰ - ۲۵۶).
- ۱۰- احتمالاً این ابیات که در ماجرای انتصاب جوان هذیلی به امارت توسط حضرت رسول آمده است، به جوانی حسام‌الدین و طعن دیگران اشاره دارد.
- ۱۱- پسر دوم مولانا که با شمس به خصومت برخاسته بود.
- ۱۲- همچنین (ن.ک: همان ۲۷۰).
- ۱۳- بسیاری از غزلیات مولانا پس از ناپدید شدن شمس سروده شد؛ اما روح پرشور شمس در همه غزلیات موج می‌زند.
- ۱۴- احتمالاً دوازده سال صحیح‌تر است.

منابع

- ۱- افلاکی، شمس‌الدین احمد (۱۹۵۹م). مناقب العارفین، به کوشش تحسین یازیجی، آنکارا: انتشارات انجمن تاریخ ترک آنقره.
- ۲- توکلی، حمیدرضا (۱۳۸۹). از اشارت‌های دریا، بوطیقای روایت در مثنوی، تهران: مروارید.
- ۳- حیدری، رسول (۱۳۸۷). «حسام‌الدین چلبی و مثنوی معنوی»، فرهنگ اصفهان، ش ۴۱ و ۴۲، ۵۹-۶۲.
- ۴- حیدری، علی (۱۳۹۳). «حضور پنهان شمس و غیرت حسام‌الدین در مثنوی»،
http://www.Balout.ir///1393_001825/12.php
- ۵- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۷۰). پله پله تا ملاقات خدا، تهران: علمی.

- ۶- زمانی، کریم (۱۳۸۷). شرح جامع مثنوی معنوی (دفتر اول)، تهران: اطلاعات.
- ۷- سبحانی، توفیق هـ (۱۳۸۸). «حسام‌الدین چلبی و جایگاه او»، پژوهشنامه فرهنگ و ادب، ش ۹، ۹۱-۸۰
- ۸- سپهسالار، فریدون بن احمد (۱۳۲۵). رساله فریدون بن احمد سپهسالار، تصحیح و مقدمه سعید نفیسی، تهران: اقبال.
- ۹- ستاری، جلال (۱۳۷۴) عشق صوفیانه، تهران: مرکز.
- ۱۰- سلطان‌ولد، بهاء‌الدین (۱۳۸۹). ابتداینامه، تصحیح و تنقیح محمدعلی موحد و علیرضا حیدری، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.
- ۱۱- ----- (۱۳۱۵). مقدمه ولدنامه (مثنوی ولدی)، مصحح جلال‌الدین همایی، تهران: اقبال.
- ۱۲- شجاعی ادیب، شفیع (۱۳۸۷). تأثیرپذیری مولانا از سنایی و حسام‌الدین، کیهان فرهنگی، ش ۲۶۴ و ۲۶۵، ۴۸، ۶۱.
- ۱۳- فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۱۵). رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد، تهران: چاپخانه مجلس.
- ۱۴- گولپینارلی، عبدالباقی (۱۳۶۶). مولویه بعد از مولانا، توفیق هـ سبحانی، تهران: انتشارات کیهان.
- ۱۵- ----- (۱۳۷۵). مولانا جلال‌الدین، توفیق سبحانی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چ سوم.
- ۱۶- لسان، حسین (۱۳۵۴). «حسام‌الدین چلبی، شاگردی معلم‌ساز»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ش ۸۹، ۹۸-۱۱۳.
- ۱۷- لوییس، فرانکلین دین (۱۳۸۵). مولانا، دیروز تا امروز، شرق تا غرب، حسن لاهوتی، تهران: نشر نامک، چ دوم.
- ۱۸- محمودی، آزاد (۱۳۸۵). «حسام‌الدین چلبی، مرید پیرپرور»، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، ش ۱۰۶ و ۱۰۷، ۳۸-۴۵.
- ۱۹- مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۷۶). مثنوی معنوی، تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم

- سروش، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چ دوم .
- ۲۰- ----- (۱۳۷۱). مکتوبات مولانا، تصحیح دکتر توفیق ه. سبحانی، ویراسته احمد سمیعی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ۲۱- نیکلسون، رینولد الین (۱۳۷۴). شرح مثنوی معنوی مولوی، ترجمه و تعلیق حسن لاهوتی، تهران: علمی فرهنگی.

Archive of SID